

روزنامه شرق

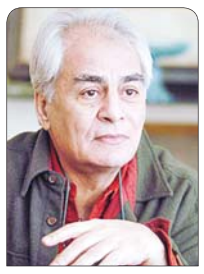
روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶
تلفن: ۹۲و۸۸۶۵۴۳۹۰ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲
www.sharghdaily.ir

تهران: اذان ظهر ۱۱:۵۴ اذان مغرب ۱۸:۰۶ اذان صبح فردا ۴:۳۷ طلوع آفتاب ۶:۰۰

روزنامه شرق

سه‌شنبه ۹ مهر ۱۳۹۲ • ۲۵ ذی‌القعده ۱۴۳۴ • اول اکتبر ۲۰۱۳ • سال یازدهم • شماره ۱۸۴۶ • ۱۶صفحه

تئاتر «یرما» به جشنواره فیلم فجر می‌رود



مهر: به گفته کارگردان فیلم «یرما» که بر اساس نمایشی با همین نام به کارگردانی علی رفیعی تولید شده، این فیلم وارد مرحله تدوین شده و به سی‌ودومین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر هم ارایه می‌شود. امیر شیرمحمدی که در زمان اجرای نمایش «یرما» در تماشاخانه ایرانشهر فیلمی از تمرین و اجرای این اثر تولید کرده است، گفت: در مرحله ابتدایی، تدوین کل کار را من انجام می‌دهم و در مرحله نهایی افخمی تدوین نهایی را انجام خواهد داد. او گفت: ما تلاش می‌کنیم فیلم «یرما» را به سی‌ودومین جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر برسانیم.

با شما نبودم

لنگه کفش چی می‌گوید



امید بلاغتی

● خدمتتان عرض کنم من دچار یک هراس غریبی شدم که نگو و نپرس. در واقع دچار هراس توام با تردید شدم. توی خیابان راه می‌روم احساس می‌کنم ممکن است سمتم لنگه کفش پرت شود. از هر سمت‌وسویی هم. بعد فهمیدم مشکل بنده نیست بخش زیادی از رفقا و همسایه و هم‌محلی ما هم این حس را دارند. والله همین شده است که بنده در این حرکت کفش پرت‌کردن دچار تردید حق‌طلبانه شدم. خب مگر این کفش سمت بوش و سیاست‌های جنگ‌طلبانه‌اش پرت نشد؟ بعد مگر مظلوم به سمت ظالم کفش پرت نکرد؟ خب حالا مگر رییس‌جمهور منتخب آقای روحانی منتخب اکثریت مردم نیست؟ مگر هم که مردم به عقاید و سیاست‌های ایشان رای ندادند و مگر هم ایشان وزیر امور خارجه‌شان سیاست‌های ضد جنگ را دنبال نمی‌کنند؟ خب این وسط لنگه کفش چی می‌گوید؟ در واقع بنده جدا از هراس دچار این تردید شدم که در حرکت‌های نمادین اعتراضی مگر نباید فرم و محتوا همخوان باشد؟! خب مثلا آن شخص عرب که سمت بوش کفش پرت کرد ضد سیاست‌های جنگ‌طلبانه بوش این اعتراض را کرد حالا که نمی‌شود برعکسش را اعمال کرد. شما کفش پرت کنی بگویی چرا خطر جنگ و فشار تحریم را داری کم می‌کنی؟! خب یک شیوه اعتراضی تازه ابداع کنند ما را دچار هراس و تردید نکنند. بعدم جان خودتان و عزیزانتان این هم شد شیوه اعتراض حالا به هر دلیل؟! کفش دربیاوری و با نشانه‌گیری ضعیف پرتابش کنی و بعدم که یعنی چی دقیقا؟! رابطه نشانه‌شناسی و معنایی‌اش چیست؟ والله من از همان زمان که اولین کفش پرت شده تا آخرین کفش پرت‌شده هی دارم فکر می‌کنم مناسبات معنایی و علت و معلولی این ماجرا چیست، درنمی‌یابم. خلاصه یا به تردیدهای ما و پرسش‌ها پاسخ دهید یا یک شیوه دیگر برگزینید ما از هراس و تردید دربیاییم. با سپاس/مرد شک‌دار

برداشت آخر

در حاشیه حضور «ناظری» در جشن تولد «شجریان»

همگرایی و رفاقت، نیاز کار هنری



حمیدرضا عاطفی

حضور و ملاقات دو خواننده برجسته و مشهور یعنی محمدرضا شجریان و شهرام ناظری در برنامه‌ای که به منظور جشن تولد شجریان در پنجشنبه گذشته برگزار شده بود اتفاق بسیار فرخنده‌ای بود. این دیدار صمیمانه بروز و شیوع برخی شایعات را که به ظاهر منجر به تیرگی‌هایی بین روابط این دو استاد آواز شده بود را از بین برده و فضای خوبی را به وجود آورد. مراسم به مناسبت تولد آقای شجریان در دفتر کار دوست و همکار دیرینم شاهرخ تویسرکانی (دوست مشترک این دو هنرمند) برگزار شد و طبیعتا اگر شهرام ناظری می‌خواست به شایعات و سخنان بی‌اساس دیگرانی که همواره از افتراق و دشمنی هنرمندان دلشاد می‌شوند گوش فرا دهد هرگز به این مراسم نمی‌آمد و طبعا شکاف و نقار بین این دو خواننده که به گفته آقای ناظری بیش از شش سال شبانه‌روز و عاشقانه با هم زندگی کرده‌اند بیشتر و آشکارتر می‌شد. پیشقدمی و شرکت گرم شهرام ناظری که دل پر مهر و روحیه لطیف و با گذشتش برای کسانی که از نزدیک او را می‌شناسند مشخص و مسلم است قابل ارزش و درس‌آموز است. ناظری با وجود سرماخوردگی و کسالتی که کاملا از تن صدایش آشکار بود آمد، حضور یافت و در بدو ورود هم با سر دادن موسیقی معروف و شیرینی که معمولا برای جشن تولدها می‌خوانند موجی مثبت ایجاد کرد که سنگینی جلسه را که به خاطر حضور بزرگان هنر ایجاد شده بود به‌سرعت به فضایی گرم و روحیه‌بخش مبدل ساخت.



حتی او در پاسخ به درخواست مجری برنامه که از وی خواست چند دقیقه‌ای سخن بگوید گفت: «از من بخواهید که در این مراسم آواز بخوانم نه حرف بزنم!» و جالب آنکه با آن سینه و گلوی گرفته آوازی به عشق یاردیرینه‌اش خواند. هرچند سخن هم گفت و در حرف نیز استاد شجریان را بسیار ستود اما این عملش (خواندن آواز با صدای سرماخورده) بود که ارزش بیشتری داشت.

هرچند ذات و نهاد استاد ناظری با مهر و عشق پیوندی ازلی و ابدی داشته و دارد اما شاید این حرکت زیبای او در این شرایط به منظور پاسخ به شایعاتی بود که به‌ویژه بعد از مراسم جشن خانه موسیقی اوج گرفت. مراسمی که حضور دیرهنگام ناظری بر روی صحنه که قرار بود جایزه‌اش را از دست محمدرضا شجریان (رییس شورایعالی خانه موسیقی) دریافت کند بیش از پیش به شایعه اختلاف میان این دو استاد دامن زد. اما در همان مراسم نیز این استاد شجریان بود که با واکنشی مثبت و با در آغوش کشیدن شهرام، تلخی دقایق به وجود آمده را زدود. به هرحال این همگرایی‌ها و این رفاقت‌ها لازمه کار هنری و اجتماعی است که متاسفانه مدت‌هاست کمرنگ شده و بیشتر فضای سعایت و دوری و نفاق جای آن را گرفته است؛ این اتفاق خجسته را که متعاقب مهرپروری و حضور محمدرضا شجریان در مراسم بزرگداشت حسین خواجه‌امیری (ایرج) رخ داده باید به فال نیک گرفت و از سعه‌صدر و بزرگواری استادان مشعوف شد و به هنرمندان نسل جوان نیز تذکار داد که باید از این رفتارهای نیکو بسیار بیاموزند.

از هرنظر بی‌ضرر

آخه دکتر دوست داره آخه دکتر دوست نداره



پوریا عالمی

● دیروز گفتیم که نورچشمی را بردیم بیمارستان و حالا باقی قضایا.

وقتی خانم منشی گفت: برید تو. ما رفتیم تو. در مطب را که باز کردیم، دیدیم آن تو دوتا آدم نشسته‌اند روی صندلی. ما معذب شدیم. دکتر معذب نشد. این‌پا و آن‌پا کردیم، خواستیم برگردیم بیرون، دکتر گفت بفرمایید بنشینید. حالا هنوز آدم‌های قبلی روی صندلی بودند.

ما واقعا نفهمیدیم دکتر چی را بفرما زد.

ما واقعا نفهمیدیم. برای همین این‌پا و آن‌پا کردیم. دست‌دست کردیم دکتر بی‌خیال شود. نشد. دوباره بفرما زد. بیمار و همراهش نگاه کردند به ما، گفتند بفرمایید. ما می‌خواستیم بفرماییم، مانده بودیم کجا و چی را بفرماییم. بیمار و همراهش معذب شدند، پا شدند، خودشان را جمع‌وجور کردند و زدند بیرون. نوبت ما شد.

ما که نشستیم، نورچشمی شروع کرد با دکتر گپ زدن. دکتر در این فاصله دوتا لایک روی عکسی که در فیس‌بوک بود زد. لایکش که تمام شد، نورچشمی را معاینه کرد.

من از رو صندلی هی پا می‌شدم هی می‌نشستم. هی ترس داشتم نکند یکی در را باز کند. بعد از چند دقیقه در باز شد. دو، سه نفر آمدند تو. مریض‌های بعدی بودند. من قاطی کردم. پا شدم رفتم بیرون، به منشی پزشک گفتم: این چه وضعشه؟ چرا وقتی آدم توی مطب است یکی‌رو می‌فرستید تو؟

منشی: چه عیبی داره؟

من: آدم میره پیش دکتر، شاید پیرهنش‌رو بزنه بالا، یه چی‌ش به‌هرحال بیرون باشه. نمیشه که یکی دررو باز کنه یهو بیاد تو.

منشی: چه عیبی داره؟

من: ببین، خودت دوست داری وقتی داری لباس عوض می‌کنی، هی استرس داشته باشی یکی دررو باز کنه؟

منشی: نه.

من: آفرین. لباس عوض کردن شما، مثل رها کردن بیمار پیش دکتر می‌مونه. باید امنیت خاطر داشته باشه آدم. وگرنه شرح مشکلاتش‌رو می‌نویسه، سند تو آل می‌کنه برا دوستاش. یا ویدیو ضبط می‌کنه، از محل درد و موضع‌اش فیلم می‌گیره میذاره روی یوتیوب.

منشی: خب چیکار کنم؟

من: کسی‌رو نفرستید تو. وقتی یکی اون تو هست کسی‌رو نفرستید تو.

منشی: ولی وقتی آقای دکتر زنگ‌رو بزنه، ما باید مریض بعدی‌رو بفرستیم تو.

من: خب به دکتر بگید اون زنگ‌رو بذاره وقتی مریض از اتاقش اومد بیرون بزنه.

منشی: نمیشه. آخه دکتر دوست داره هی زنگ بزنه. ما که نمی‌تونیم به دکتر بگیم. یه‌وقت ناراحت میشه.

من: یعنی همه‌جای جامعه شبیه همه‌جای جامعه است.

منشی: چی گفتین؟

من: میگم نصف مشکلات ما برای این است که دکتر دوست داشت.

منشی: لطفا حرف سیاسی نزنید. آخه دکتر دوست نداره. ناراحت می‌شه.

من: دکتر دوست داره. دکتر ناراحت میشه. باید بدم یه‌دست رنگ متافیزیکی روح این آقای دکتررو بزنند پس.

منشی: یعنی چی؟

من: هیچی.

برگشتم پیش دکتر. دکتر لایکر قهاری بود. با یک دست لایک می‌کرد با یک دست نسخه می‌نوشت.

من: دکتر.

دکتر: بله عزیزم؟

من: ای تو اون دانشگاهی که (در اینجا به‌علت اینکه ستون دیگر جا ندارد مجبوریم مطلب را درز بگیریم. نه به هیچ دلیل دیگر. چی؟ داریم سانسور می‌کنیم؟ نخیر. باور بفرمایید.)

جمع‌بندی

بعد از فراعنه، اطبا (البته نه همه‌شون که فردا این عزیزان هم شاکی بشوند.) زحمت رفتار متفرعن با دیگران را دارند می‌کشند.

رویداد

«تحلیل انتقادی جنبش دانشجویی» با حضور ابراهیم اصغرزاده

● **شرق:** موسسه مطالعاتی «رخداد تازه»، در ادامه برگزاری سلسله‌نشست‌های «پرسش از جامعه: تاملاتی درباره جامعه ایران»، نشست «تحلیل انتقادی جنبش دانشجویی» را با حضور آقای ابراهیم اصغرزاده برگزار خواهد کرد. زمان برگزاری نشست سه‌شنبه، ۹مهر، ساعت ۱۸ الی ۲۰ در محل موسسه رخداد تازه خواهد بود.



آروین
arvinmad@gmail.com

کارتون خواب

کاپوچینو

پاییز حافظیه



مزدک علی‌نظری

۱۵سال پیش در شیراز، پاییز شروع شد و من عاشق شدم. می‌گویند شیراز در اردیبهشت بهشت می‌شود و عطر بهارنارنج‌هایش چنان سکرآور است که شاعر هم نباشی، شعر خودش می‌آید. ولی من به پاییز آن شهر دل بستم. بعید است آنوقت‌ها «کولی کنار آتش» منیرو را خوانده باشم، چون هرگز برای کشف کوچه‌باغ‌های قصردشت نرفتم. «شرق بنفشه» مندنی‌پور هم همین‌طور؛ بعدها خواندمش. حافظیه‌ای که من شناختم، جایی بود ناکجا که هیچ‌چیز هیچ‌چیز درباره سحرش نه خوانده بودم، نه شنیده بودم. زمان کوتاه بود و شهر شیراز بزرگ و پر از دیدنی. همین شد که بیشتر شهودهایم در حافظیه رخ داد. چند سال پیش‌تر، با تیمی از بچه‌های دانشگاه به این شهر سفر کرده بودیم. وقت بازگشت، پای پله‌های اتوبوس، آرزو کردم بتوانم یک‌بار دیگر به اینجا بیایم. حالا خیلی زود آرزویم برآورده شده بود. ۷۰روز دوره آموزشی سربازی را در پادگانی شمال شهر شیراز گذراندم. جایی درست چسبیده به کمربندی و کوه‌های کناره، که شب‌ها وقتی توی راه‌پله‌های اضطراری خوابگاه می‌نشستیم، تک‌چراغ سبزرنگ قبه «باباکوهی» را می‌دیدیم. و نمی‌دانم چند نخ، چند پاکت سیگار دود کردیم به افتخار آن پیر حامی عاشقان. در چنین حال‌وهوایی، اگر کسی دلش می‌گرفت و اشکش در می‌آمد، بچه‌ها شروع می‌کردند به کف‌زدن و آوازهای شاد می‌خواندند تا جای غم، لبخند روی صورت هم‌خدمتی‌مان بنشیند. بعد از خاموشی بود و افسرنگهبان که پیدایش می‌شد، از پایین داد می‌زد و انگشت هشدار تکان می‌داد و ما از طبقه سوم سیب و گلابی سمتش پرتاب می‌کردیم! یک‌بار که بقیه خواب بودند، رفته بودم توی تاریکی «چراغخانه» نشسته بودم پای شعله بزرگی که آب‌گرم درست می‌کرد برای صبحانه فردا. برای خودم آواز غمگینی می‌خواندم. یک‌دفعه دیدم کسی کنارم ایستاده؛ افسرجانشین بود که آمده بود برای سرکشی. جوان بود و خیلی مهربان با من حرف زد و از دردم پرسید. پرسید: «عاشقی؟» گفتم: «نه.» هنوز عاشق نشده بودم، یا شاید شده بودم و نمی‌دانستم. فقط یک میدان «اطلسی» میان پادگان ما و حافظیه فاصله بود. شب‌ها، هرجای شهر که وقت مرخصی می‌گشتیم، مقصد آخرمان حافظیه بود. هوا سرد شده بود و کم‌کم با یک‌لا پیراهنی که لباس شخصی داشتیم، سردمان می‌شد. حتی پاهایمان توی پوتین، که زیر پاچه جین‌آبی قایمش می‌کردیم، یخ می‌زد. شب آخر بلیت‌هایم را شمردم؛ درست ۴۰ تا بلیت پاره. درست چهل‌شب در حافظیه. بعضی وقت‌ها که پول داشتیم، می‌رفتیم توی چایخانه باصفایش و چای می‌خوردیم، بچه‌ها قلیان می‌کشیدند. اما اکثر شب‌ها روی نیمکت‌های توی محوطه می‌نشستیم، لابه‌لای نارنجزاران حافظیه. همان‌جایی که مندنی‌پور نوشته روح خواجه بین درخت‌هایش در رفت‌وآمد است. همان‌جا بود که چشم‌های سیاهی راهم را بست، اما آن قصه دیگری است. من پیش و بیش از هرچیز عاشق پاییز حافظیه شدم. ستاره‌ها شب شیراز را جوری چراغان می‌کردند، انگار نه انگار که در شهری. شب‌بوها آه تو را در می‌آوردند و با همین چشم‌هایم آدم‌هایی را دیدم که هر شب دیوانه می‌شدند. کنار آرامگاه خواجه همیشه خلوت بود و از بلندگوها صدای شجریان و ناظری می‌آمد که حافظ می‌خواندند. احمد فال‌فروش که زال بود و می‌گفت ۳۰سال است در حافظیه فال می‌فروشد و جمعه‌ها در استادیوم آن‌طرف خیابان، به تماشاچیان فوتبال تخمه و سیگار می‌فروشد؛ حتی او هم رفته بود. انگار از تمام دنیا فقط تو مانده بودی و تو. انگار جهان همین‌جا بود و تنها تو مانده بودی و تو. تو بودی و حافظیه، در پاییزی که داشت قشنگ‌ترین فصل تمام عمرم را رقم می‌زد.

دکه

سین‌جیم «ظریف» در «خط‌خطی»



سردبیر: امین مویدی
معاون سردبیر: هادی حیدری
تاریخ انتشار: مهر ۹۲
قیمت: ۳۰۰۰ تومان
مطالب مهم:
زنگ فارسی (حسنک کجایی؟!)/ تصمیم اکبر برای کبری/ زنگ آزمایشگاه (کاشت گندم)/ جغرافی (نقشه دیپلماتیک)/ حرفه‌وفن دختران (مهارت‌های زندگی قبل و بعد از ازدواج)/ زیست‌شناسی (رده‌بندی جانوران)/ شیمی (هالوژن‌ها)/ فلسفه (روشن‌فکر شوید و روشن‌فکر بمانید)

پیشنهادهای شرق:
سین‌جیم شماره ۲۸، یک صفحه اضافی دارد که به بازتاب‌های فراوان طرح جلد شماره گذشته خط‌خطی پرداخته و کامنت‌هایی را دربردارد که پس از انتشار طرح در صفحه فیس‌بوک جواد ظریف (وزیر امور خارجه) از سوی مخاطبان، زیر آن درج شده است. در ضمن طرح جلد این شماره نیز در فضای کلاس درس شکل گرفته و به فعالیت برخی اعضای کابینه در شبکه فیس‌بوک اشاره دارد.

